

## دختری با چشم های بادامی

رضا شهرستانی

در یک بعدازظهر خاک گرفته، نسیم، دامنه های کوه سه قله را به طرف شهر دوید.

خیابان فردوسی را به طرف فلکه ی مرکزی راه رفت و گلدسته های مسجد جامع را به دنبال اذان نگاه کرد و ته خیابان منصوریه، انتظار یال های چند درخت کاج را تکان داد. کمی بعد، کلاغ ها در آسمان دیده شدند و صدای اذان به گوش رسید.

نزدیکی های غروب، نسیم با عجله کوی کارمندان را به سوی کوه سه قله طی کرد.

روی دامنه های شرقی، آن جا که گورستان تمام می شد، نشست و به گورها نگاه کرد.

کودکی سر یک گور خالی ایستاده بود. نسیم به طرف او رفت و روی تل خاک کنار گور، روبه روی دخترک نشست:

"آسمت چیه؟"

"ماری."

"مواظب باش سر نخوری توی قبر."

ماری به آسمان نگاه کرد. کلاغی بالای گور پر می زد.

نسیم گوش به شهر سپرد. صدای اذان نمی آمد. نم نم باران بوی پونه راروشن می کرد.

ماری به آسمان نگاه کرد.

"شانه هات رو جمع کن، کمتر خیس می شی."

ماری شانه هایش را جمع کرد و دوباره به آسمان نگاه کرد.

نسیم گفت: "باشه. الان ردش می کنم." و رفت به طرف ابر سیاه. اما زورش به ابر نرسید. دست و پا شکسته آمد روبه روی ماری، روی تل

خاک نشست. زخم هاش را لیسید و به دهانه ی گور نگاه کرد.

تصمیم گرفت برود توی گور را نگاه کند، ولی ترسید.

"ترس، مادرمه"

نسیم گفت: "باشه. الان میرم بیدارش می کنم." و دستش را کرد توی گور و با سر انگشتانش، جوری که دستش به مرده نخورد، کفن را از

روی صورت او پس زد و ماری را نشان مرده داد.

"بیا، دخترم، بیا پهلووم دراز بکش... بیا، دخترم، سر ما نخوری."

ماری پرید رفت کنار مرده دراز کشید و آدای مرده را در آورد و با چشمان باز، به آسمان نگاه کرد. خودش را به مرده چسباند و به نسیم نگاه کرد که

سعی می کرد تل خاک بالای گور را خراب کند و بریزد روی مرده و ماری.

## شطح آنه های مزار

روح الله محمدی

خواب می بیند که در عرشه های مدام و چنگیزک های رها معمار لبان اهور است. یک خیابان و چند دست که به هوا پرت شده از زمین فرو می جهد از دوران گیج می خورد هوا زمین تا چشمت مرا ببیند. ۱- هزار راه تا گیسوی تو نبودم. بودم؟ نیامدمت که. ۲- آمدم فقط آمدم از عرشه های شاهین شهر، به نام تو لیلی له های بی وقفه من.

اتوبان! نام با واسطه ی سفر!

و سهراب می خواندیم:

خانه ی دوست!

سه قدم مانده گل، پای فواره حوض حافظ می ماندم همیشه، که اهورایم واژه واژه ام بیاید و همه ی شاعران جهان را به نامت بزنم. باز می خواندیم: شاعریم و خاک می خوریم و هیچ بر تن نمی کنیم که نداریم. برهوتیم و کمال شطح و مزاریم بر گور خودم یک فاتحه می فرستم و منت فاتحان نمی کشم. با یک دست اهورا و دست دیگر به آسمان پرتاب می شویم. اعوذ بالله. و کیلم؟

با سری که هیچ نبوده به تن، تن می زدم. از ترس پلیس دماغی می رفتم باز به آسمان و مادر هرچه شاعر و شعر ناب بود را... دوست دارم. به ضریح پنج گوشه ی دستت دخیلم می کردی و هر شب بر گور پدرم خواب می دیدم از عرضه های مدام پا به کجای این سیم های برق با چه تخمی اسم تو را نیاورم؟ پس هستیم با ادعای یک شعر و گوه می خورم که نام دیگری برت نهم ای خط کوفی تنت، دل عشاق را نشانه. معمار لبان همیشه ات بودم وقتی که بوم... بخشید از بام خانه ام به زمین جستی. تردید منزل بودم به تکه هر جایت. لیلی لی له های این سطرها با هم می خوانیم: اعوذ با شعر من النثر الرجیم. و کیلم؟ که شعر بخوام این چشم را؟ که شعر بگویم این خمار گیسو را؟ شطح است همه لبانت، فتح است مهر سکوت بر سینه حراج کردن، فتح است که و کیلی و من ایلی خوابم، ایلی.